

بِسْمِ اللَّهِ

۶۰ گام تا داستان نویسی

نویسنده: حسین شکیب راد

نام کتاب: ۶۰ گام تا داستان نویسی

نویسنده: حسین شکیب راد

گرافیک و طراحی: مصطفی جمالی

ناشر: مرکز آفرینش های ادبی هنری آینده سازان

شمارگان: ۱۰۰۰۰ جلد

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۷

قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال

مرکز پخش: دفاتر اتحادیه انجمن های اسلامی دانش آموزان سراسر کشور

تهران، خیابان شریعتی، نرسیده به سه راه ملک، کوچه شهید شکوری، پلاک ۴

دفتر مرکزی اتحادیه انجمن های اسلامی دانش آموزان

تلفن: ۰۲۱-۷۷۶۳۶۰۳۱-۲

پیشگفتار

دنیا پر شده است از انواع وسایل ارتباطی. از رادیو و تلویزیون گرفته تا ماهواره و اینترنت. هر کدامشان هم کلی راه بلندند برای جذب مخاطب و بعد هم خوراک فکریشان را به خورد آن‌ها می‌دهند. در این میان، کتاب‌ها خیلی مهجور واقع می‌شوند.

البته خوشبختانه رویکرد مجددی به خصوص در بین قشر نوجوان و جوان نسبت به گروهی از کتاب‌ها ایجاد شده است که اغلب داستان، رمان و یا شعر هستند.

مجموعه حاضر سعی دارد با آموزش نکات پایه در عرصه داستان‌نویسی، به ویژه داستان کوتاه؛ زمینه را برای دست به قلم شدن استعدادهای پنهان و ناشناخته فراهم سازد.

پیش از هر چیز باید کمی درون خود را واکاوی کنید برای دستیابی به دو ویژگی مهم، یعنی تلاش و پیگیری.

اگر این دو صفت را برای انجام کارهایتان در نظر می‌گیرید؛ انصافا دست مریزاد. اما این نکته را باید در نظر داشت که هر تلاش و کوششی منجر به نتیجه نمی‌شود. مثال می‌زنم؛ فرض کنید شما حدود دو ساعت و بلکه هم بیشتر، وقت و انرژی صرف کنید و به یک دیوار بتونی با دست‌هایتان فشار بیاورید! چه می‌شود؟ هیچ. البته کسی منکر تلاش شما نیست اما به نتیجه‌ای جز خستگی و کوفتگی نمی‌رسید. حال اگر همین فشار و صد البته بسیار کمتر از آن را به یک صندلی بیاورید، به خوبی می‌توانید آن را جابه‌جا کنید.

این همه آسمان ریسمان را بافتم که بگویم داستان نویسی، هم محتاج تلاش و پیگیری است؛ هم علم نسبت به این که چگونه و از چه راهی باید تلاش کرد.

همین اول تکلیف خودتان را روشن کنید. چون داستان‌نویس خوب شدن مراحل دارد که باید آن‌ها را گام‌به‌گام طی کنید و همین که ذوق و علاقه باشد و اهل تلاش هم باشید کافی نیست؛ اگر چه بسیار مفید است. اول هدفتان را از ورود به این عرصه مشخص کنید. فقط اگر به دید یک هنر و حتی یک شغل و حرفه به آن نگاه می‌کنید، این کتاب می‌تواند کمک خوبی برای شما باشد.



گام اول

بدنیست قبل از هر چیز بدانیم اصلاً داستان کی و کجا متولد شده است. داستان نویسی به شکل امروزی از قرن نوزدهم ظهور کرد. منشأ اصلی آن هم در میان ملل اروپایی بوده است. اما «داستان گویی» عمر طولانی تری دارد. شاید از زمان حضرت آدم(ع). به احتمال زیاد انسان های اولیه هم شب ها به هنگام خوردن گوشت شکار، وقایع روزانه را برای هم داستان وار تعریف می کردند. اما تخیل که بعد از این بیشتر در موردش صحبت خواهیم کرد به عنوان یکی از اصلی ترین ویژگی ها، از همان قرن نوزدهم وارد داستان ها شد و شیوه ای نو را در عرصه ادبیات داستانی ایجاد نمود.

«آلن پو» و «گوگول» را هم می توان به عنوان پدران داستان نویسی کوتاه نام برد.





گام دوم

قدم دوم مطالعه است. آن هم نه یکی و ده تا و صد تا، بلکه هزاران کتاب باید بخوانیم. آهای! حواستان را جمع کنید. اینجا دنبال میان‌بر نگردید. چون همه‌ی این راه را باید طی کرد تا به نتیجه رسید. البته معنی اش این نیست که تا هزارمین کتاب را هم نخوانده ایم نباید سراغ نوشتن داستان برویم، بلکه هر چه مطالعه خود را بیشتر کنیم پیشرفت بیشتری هم خواهیم کرد.

یک پاورقی هم می‌زنیم به بحث مطالعه. نکته‌ای که در این زمینه باید مد نظر داشت این است که یک داستان نویس، انسانی است آگاه، با دید و نگرش دقیق و موشکافانه که برای انتقال حرف‌هایش به مخاطب، از عنصر داستان استفاده می‌کند. پس فقط به مطالعه داستان و رمان اکتفا نکنید و هرگونه کتاب معرفتی و مفیدی که در دست‌رستان بود حتما مطالعه کنید.



گام سوم

زیاد بنویسیم. کاغذ نمی خواهیم اسراف کنیم. ولی هر وقت چیزی به ذهنتان خطور کرد که شبیه جرقه های اولیه یک داستان یا حتی یک مقاله بود آن را فوراً روی کاغذ بیاورید. البته یک شرط هم دارد. و آن، این است که هرگز، تأکید می کنم هرگز «به راحتی به نوشته های خود اعتماد نکنیم» چرا که اعتماد یعنی شکست -البته در این مورد-. برایتان مثالی می زنم از «لئوتولستوی» نویسنده مشهور و بزرگ روسی؛ او زمانی دارد به نام «جنگ و صلح» که از شاهکارهای جهان محسوب می شود. شاید باور نکنید اما تمام تلاش خود را بکنید تا باورتان بشود؛ او بر اساس همین اصلی که گفتم، رمان خود را هفت بار پاک نویس کرد تا به این جایی رسید که الان ورد زبان همه جهانیان شده است. حالا او به کنار، «ارنست همینگوی» را چه می گوئید؟ او داستان بلند «پیرمرد و دریا» را که آن هم به حق، یکی از برترین آثار حوزه داستان نویسی است؛ حداقل دویست بار بازنویسی کرده. این صبر و تحمل هم از جمله صفاتی است که برای نویسنده شدن باید در خودمان تقویت کنیم.





گام چهارم

به قول همان «لئوتولستری» که حرفش را زدیم؛ «هنر انتقال احساس تجربه شده است». خیلی قلمبه سلمبه به نظر می‌رسد اما معنی اش این است که راجع به چیزهایی بنویسید که احساس خاصی نسبت به آن دارید یا حداقل یکبار آن را تجربه کرده‌اید. فقط در این صورت است که اثر شما جذاب و موثر خواهد شد. انشاء...

نکته دیگر هم در این زمینه وجود علاقه و عشق، هم به داستان نویسی است هم به موضوع و سوژه و سایر جزئیات داستان. به قول شاعر:
اگر گوش تو بر اسرار عشق است همه گفتارها، گفتار عشق است



گام پنجم

داستان چیست؟

بعضی وقت‌ها بهترین تعریف یک چیز این است که بگوئیم چه نیست؛ تا مشخص شود چه هست. «تعرف الاشیاء باضدادها» در مورد داستان هم اول می‌گوئیم که چه نیست. خیلی از نویسندگان مبتدی به جای داستان، به اشتباه مقاله می‌نویسند. ما در مقاله سعی می‌کنیم دلایل و شواهدی را در کنار هم جمع کنیم برای اثبات یا رد یک موضوع. اصولاً و در اکثر غریب به اتفاق موارد هم، موضوع مقاله یک واقعیت است. مثلاً «ظهر دیروز جوانی که به یک طلافروشی دستبرد زده بود، خودش را معرفی کرد» و آن‌گاه در مورد علل و عوامل این اتفاق شرح می‌دهیم.





گام ششم

داستان، تاریخ نیست. از فاصله زمانی موجود میان هنگام مطالعه آثار تاریخی با زمان وقوع آن‌ها هم که بگذریم، زبان تاریخ نگاری زبان شرح وقایع است به همان شکلی که در گذشته صورت گرفته‌اند. در حالی که در داستان این‌گونه نیست.



گام هفتم

داستان، خاطره و زندگینامه هم نیست. نقل زندگی و یا حکایات و روایاتی از زندگی خود و دیگران که صرفاً برای آگاهی غیر، از رفتار و کردار یک فرد در طول عمرش صورت گیرد، داستان نیست. برگردیم به همان مثال خودمان. اگر ما جوانی باشیم که پس از دستبرد به تلافروشی به دلایلی خود را معرفی کرده ایم، آوردن این اتفاق به طور کامل می تواند یک خاطره باشد؛ نه داستان.



گام هشتم



اصطلاح قصه را هم نباید به کار برد. چون «قصه» روایت ساده و بدون طرحی است که تکیه آن به طور کامل بر حوادث و توصیف است و خواننده یا شنونده هنگام مواجهه با آن به پیچیدگی خاص و غافلگیری و اوج و فرود مشخصی بر نمی خورد.

مثلا در همان مثال، اگر جوان کاملا بی دلیل دست به دزدی زده و بعد هم پشیمان شود و اعتراف کند و هیچ نقطه مبهمی هم در کار نباشد. این یک قصه است.

مثال‌های دیگر هم شئل قرمزی و دوستی خاله خرسه است که همگی در کودکی آن‌ها را شنیده‌ایم.



گام نهم

اما خود داستان. هدف داستان ثبت واقعیت نیست. نویسنده داستان سعی می کند با کمک گرفتن از تخیل و با گسترش دادن یک حادثه -هرچند غیرواقعی- بر روی احساس مخاطب تأثیر بگذارد. بر همین اساس دو عنصر اصلی که داستان را متفاوت از انواع دیگر نوشتار می کنند عبارتند از:

- تخیل

- حس برانگیزی





گام دهم

البته مشخص است که اگر نظم و عروض و قافیه را هم به آن اضافه کنیم می شود شعر. اما داستان زبانش نثر است. حال برگردیم به مثال قبلی. در داستان، شما دلیل قانع کننده‌ای برای دزدی آن جوان از طلافروشی بیان می کنید و آن گاه گره اصلی این است که چرا خودش را معرفی می کند و اگر مثلا بنویسیم بعدا متوجه می شود که از مغازه کسی دزدی کرده که قرار است با دختر خوانده او ازدواج کند، ذهن مخاطب را به سمتی برده ایم که شاید از قبل فکرش را نمی کرده است. حالا اگر علت اعتراف و حتی خود دزدی این باشد که به زندان بیافتد تا از کسی که فکر می کند پدرش را کشته انتقام بگیرد و در همان زندان با دست خودش او را بکشد، قطعاً داستان جذاب تری هم خواهیم داشت.



گام یازدهم

انواع داستان

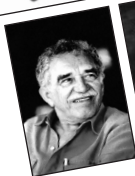
الف) داستان کوتاه کوتاه: در ادبیات جهانی، به این نوع داستان ها، داستان های «مینی مالیستی» می گویند. در این گونه از داستان ها، هر مطلبی که حاشیه به حساب بیاید و تنها به جهت جذاب تر کردن داستان بیان شود، حذف می گردد و در کوتاهترین زمان و کمترین حجم ممکن به بیان اصل داستان می پردازند. البته عناصر اصلی داستان که زمان و مکان و شخصیت و یک اتفاق هستند باقی می ماند.



گام دوازدهم

ب) رمان: داستانی است طولانی که در آن اتفاقات مختلفی می‌افتد که معمولاً در طول سالیان دراز روی می‌دهند. از آنجا که عموماً رمان‌ها نوشته می‌شوند برای تأثیر گذاری در حیطه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مردم یک جامعه؛ بنابراین گویای عادات و رفتار انسان‌ها اعم از فرد یا اجتماع می‌باشند. در طول یک رمان، نویسنده فرصت زیادی برای تغییر در شخصیت‌ها، مکان‌ها و زمان‌ها دارد.





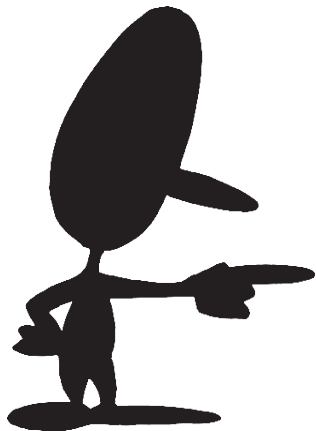
گام سیزدهم

ج) داستان بلند: این داستان‌ها نه به بلندی رمان هستند و نه به کوتاهی داستان کوتاه. اقتضای داستان ایجاب می‌کند عناصر آن گسترده شوند. البته در داستان بلند هم ما با یک اتفاق اصلی طرف هستیم اما اتفاقات فرعی نیز ما را در پیشبرد داستان کمک می‌کنند.

گام چهاردهم



د) داستان کوتاه: از آنجا که هدف اصلی ما تخصص یافتن شما در همین نوع از داستان است، در این زمینه بیشتر توضیح می‌دهیم و در ادامه کتاب نیز در مورد داستان کوتاه بیشتر از سایر انواع داستان‌ها با هم صحبت خواهیم کرد. اما داستان کوتاه، اثری است با طرح منظم که یک شخصیت اصلی در آن دچار یک واقعه اصلی می‌شود و همه داستان یک تأثیر واحد دارد.



گام پانزدهم

ویژگی‌های داستان کوتاه:

۱. کوتاه است.
۲. طرح منظم و مشخصی دارد.
۳. یک شخصیت اصلی دارد.
۴. یک واقعه و اتفاق در آن روی می دهد (اتفاق اصلی)
۵. تأثیر واحدی را القاء می کند.



گام شانزدهم

از این ویژگی‌ها که در همه داستان‌های کوتاه به چشم می‌خورند بگذریم؛ بعضی خصایص باعث می‌شوند که یک داستان کوتاه خوب داشته باشیم:

الف) اختصار: پرهیز از روده‌درازی. واقعا شما اگر بتوانید در کمترین حجم ممکن داستان خود را پیش ببرید در حالی که مخاطب در ذهنش سؤال و ابهامی باقی نماند، هنرمند هستید.



گام هفدهم

ب) ابتکار: تقلید در بسیاری هنرها نه تنها مذموم نیست بلکه به آن تأکید هم شده است. شما اگر بتوانید پس از دوره ای کوتاه که به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه از آثاری که خوانده اید تقلید می کنید؛ دارای ابتکار و خلاقیت شوید و حتی در برخورد با موضوعات و سوژه های تکراری، کاملاً مبتکرانه بنویسید، موفق خواهید بود.

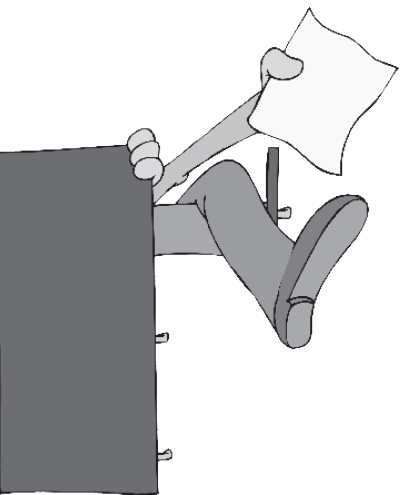




گام هجدهم



ج) روشنی: شما در داستان کوتاه - البته در پایان آن - حق ندارید مخاطب را در گیجی و ابهام بگذارید. اگر چه ممکن است تا لحظه های آخر پیچیدگی نسبی در داستان شما باشد اما وضوح و روشنی جزء خصوصیات یک داستان کوتاه خوب است.



گام نوزدهم



د) تازگی در شیوه پرداخت: استفاده کردن از الفاظ جدید، توصیف مکان و زمان به شیوه نو و ... همگی عناصری هستند که می توانند داستان شما را متفاوت و جذاب کنند. می توانید به فایل های ذهنی خودتان رجوع کنید. حتما چیزهای خوبی پیدا می کنید.



گام بیستم

موضوع و سوژه

برای آغاز یک داستان اولین قدم پیدا کردن موضوع است که در واقع همان مفهوم کلی است که محور اصلی داستان شما خواهد بود. اما بعد از انتخاب موضوع مثل (دوستی - مرگ - سفر و ...) شما باید با استفاده از خلاقیت خود و بنا به آنچه در احساس خود دارید به تولید سوژه بپردازید. یعنی موضوع کلی خود را ریزتر کنید و به یک سمت خاص هدایت نمایید. مثلا اگر موضوع شما دوستی است انواع سوژه های آن می تواند عبارت باشد از:

دوستی خاله خرسه - دوستی انسانی با انسان دیگر و خیانت در آن - دوستی انسان با طبیعت - دوستی انسان با خدا - دوستی یک انسان با شیطان و ...



گام‌بیست و یکم

چند نکته:

۱. اگر کمتر از یک روز برای تعیین سوژه وقت می گذارید، بهتر است اصلاً سراغ نویسندگی داستان نروید.
۲. منتظر الهامات آسمانی ننشینید، شما باید خودتان موضوع و سوژه داستانتان را کشف کنید.
۳. اعتماد به نفس داشته باشید. از این که موضوعات یا سوژه های جدیدی را مطرح کنید نترسید.
۴. همیشه یک دفتر یادداشت همراهتان باشد. هرگاه به سوژه جدیدی رسیدید فوراً آن را یادداشت کنید.



گام بیست و دوم

یک تمرین ساده

برای اولین قدم، خودتان را روایت کنید. یعنی داستانی از زندگی خود بنویسید. حواستان باشد خاطره نمی نویسید، زندگی نامه هم تعریف نمی کنید. بلکه خودتان را به عنوان شخصیت اصلی یک داستان می گذارید و آن را تعریف می کنید.





گام بیست و سوم



طرح کلی داستان (پیرنگ)

تعبیر پیرنگ در واقع از یک اصطلاح در هنر نقاشی گرفته شده است. «پیرنگ» طرحی است که نقاشان خیلی کمرنگ روی کاغذ می کشند و بعد آرام آرام، آن را کامل می کنند. در معماری هم به طرح اولیه که معماران می ریزند و از روی آن ساختمان را بنا می کنند «بی رنگ» می گویند.

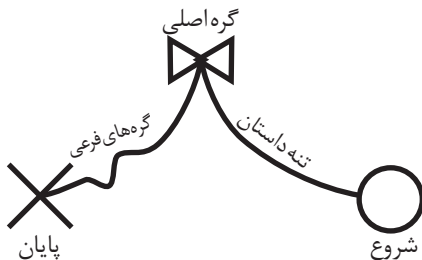


در نوشتن داستان نیز ما نباید بلافاصله بعد از کشف سوژه سراغ نوشتن برویم. بلکه اول باید طرح کلی داستان خود را در ذهن مجسم کنیم.

شما در پیرنگ داستان، علت‌ها و معلول‌ها را آشکار می‌کنید و رابطه بین حوادث جزئی را مشخص می‌کنید تا همگی منجر به هدف اصلی داستان شما گردند. در کل می‌توان گفت پیرنگ مثل نقشه مسافرت عمل می‌کند که راه را به مسافر نشان می‌دهد.

گام بیست و چهارم

طرح کلی هر داستان کوتاه باید به شکل زیر باشد:



شروع خوب، تنه داستان که هر چه جلوتر می رود اوج می گیرد، گره اصلی که در یک لحظه، مخاطب با آن مواجه می شود، گره گشایی و سیر نزولی داستان، گره های فرعی که ذهن مخاطب را از این که به راحتی پایان داستان را حدس بزند دور می کند، پایان گویا، واضح و جذاب.



گام بیست و پنجم

آنچه ذکر شد مسیری است که در یک داستان خوب باید طی کنیم. هر چه قدر این طرح کلی را بهتر ترسیم کنیم راحت تر می توانیم داستان خود را بنویسیم. بعد از تعیین طرح داستان تازه کارمان آغاز می شود.

شروع داستان

بر خلاف فیلم، روزنامه، برنامه تلویزیونی یا بسیاری دیگر از کارها که اگر شروع مناسبی هم نداشته باشند ممکن است ما به سراغ آنها برویم و تا انتها هم آنها را دنبال کنیم، اگر یک داستان، شروع جذابی نداشته باشد بسیار بعید است که مخاطب، آن را ادامه دهد. حال برای این که داستان ما شروع خوبی داشته باشد می توانیم راه های مختلفی را انتخاب کنیم.



گام بیست و ششم

(الف) توصیف دقیق و جزئی مکان، زمان و یا شخصیت اصلی داستان مثال: سید به روی بلندی می نشیند و شروع می کند به های‌های گریه کردن. پیش از او هوار و ضجه جمعیت راهی آسمان شده است. سید از سویی دست می تکاند برای جمعیت که آرامشان کند و از سویی گریه به خودش مجال سخن گفتن نمی دهد. ازدحام جمعیت، خواب قبرستان را بر می آشوبد و گرد چهره اش را به هوا بلند می کند. سید یک رشته عمامه سیاهش را باز کرده و دور گردن انداخته است؛ اشکی که از شیارهای صورت و ریش سپیدش می گذرد بر تای عمامه اش فرو می نشیند. اشک و عرق جمعیت به هم می آمیزد و سرخی آفتاب همراه باد گرم غروب، گونه‌ها را گلگون تر می کند...

وقتی در این جملات دقت می کنیم، توصیفی از مکان (قبرستان) زمان (غروب) و شخصیت اصلی (سید) را به خوبی در ابتدای داستانی از سیدمهدی شجاعی می بینیم و از بیان نویسنده لذت می بریم.





گام بیست و هفتم



ب) ذکر مکان و زمان و شخصیت به صورت جزئی تر به گونه ای که مخاطب احساس کند داستان کاملاً واقعی است.

مثال: در روستای «ناپلون» در یکی از شهرهای کوچک حوالی پاریس، و در ششم مارس ۱۹۸۵ میلادی، «دیوید» پسر کوچک و خوشگلی که خنده اش از همان روز اول تولد همه را مسحور خود کرده بود، زندگی خانواده آقا و خانوم «باتسون» را زیر و رو کرد...

گام بیست و هشتم



ج) استفاده از فضای غیر منتظره برای مخاطب. بیان چیزی که اصلا خواننده داستان انتظارش را ندارد.

مثال: اینجا کمی سرد و تاریک است. اما اصلا احساس تنهایی نمی‌کنم. از روزنه پنجره نور مهتاب وارد اتاق می‌شود. عطر و بویی عجیب در فضا پیچیده است. زانوهایم را در آغوش گرفته‌ام و به روزهای خوب گذشته فکر می‌کنم. اما ... فریادهای زندان بان دوباره شروع می‌شود و باز به یاد می‌آورم که من قاتل شش کودک ۷-۸ ساله هستم!!

گام بیست و نهم



د) استفاده از یک دیالوگ تکان دهنده که البته وقتی گوینده آن، برای مخاطب روشن شود خودش را وسط داستان احساس می کند.

مثال: « وقتی تا آخرین جمله‌ی این کتاب را بخوانی حتما می میری». این جمله ایست که آلبرت، پیرمرد کتابخانه دار به سوزان گفت. سوزان کتاب را بست و دوباره روی جلد آن را نگاه کرد. نوشته بود: «روز آخر».

گام سی ام

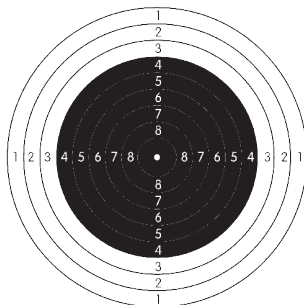
ه) آغاز کردن داستان از لحظه‌ی گره اصلی یا حتی پایان آن و سپس بازگشت به قبل، و بیان اتفاقاتی که منجر به آن شده است. شما در برخی از فیلم‌های سینمایی هم با چنین روشی روبرو شده‌اید. ابتدا اتفاقی را با هم می‌بینیم و بعد فلاش بک زده می‌شود و به چند روز یا چند ماه و یا سال قبل از آن بر می‌گردیم و از ابتدا داستان را مرور می‌کنیم. شما هم اگر فکر کنید و کمی خلاقیت به خرج بدهید ممکن است راه‌های دیگری به ذهنتان برسد. فقط یادتان باشد هر داستانی با یک موضوع خاص، یک شروع خاص را هم می‌طلبد. یعنی هر موضوعی و هر داستانی شاید یکی از این انواع شروع به دردش بخورد. پس وقتی طرح داستانتان کامل شد، دقت کنید و ببینید کدام یک از این انواع شروع برای داستانتان مناسب است.





گام‌سی ویکم

تنه داستان خود داستان است. اگر متری هم بخواهیم حساب کنیم، طولانی‌ترین بخش داستان را تشکیل می‌دهد. در اصول داستان‌ها (به جز مواردی که شروع داستان از لحظه‌ی گره یا پایان داستان است) تنه داستان از آغاز موضوع و مشکل اصلی شروع می‌شود و نقطه پایان آن هم گره اصلی داستان و اوج آن است. در واقع هنگامی که شما تعادل داستان را به هم می‌زنید تنه داستان شروع می‌شود و وقتی دوباره تعادل نسبی برقرار شد تنه هم تمام می‌شود. بهترین حالت در طرح و پیرنگ داستان این است که نویسنده نکات مربوط به تنه داستان خود را هم مد نظر گرفته باشد.



گام سی و دوم

اوج (گره اصلی)

مرحله ای از داستان که علاقه و توجه خواننده به بالاترین حد ممکن می‌رسد. شما قبل از رسیدن به اوج باید گره افکنی کنید. یعنی نکاتی را که بسیار هم در روند داستان مهم هستند به نوعی پنهان کنید و به صورت مبهم با آن‌ها برخورد نمایید. با این کار شور و اشتیاق خواننده برای مطالعه داستان بیشتر می‌شود. البته شما باید منطقی گره افکنی کنید. یعنی دروغ نگوئید، بلکه راست‌ها را نگوئید. اما کم‌کم شما حرکت صعودی به نقطه اوج را آغاز می‌کنید. گره افکنی‌ها منجر به نقطه‌ای می‌شود که تنش داستان در آنجا به اوج خود می‌رسد. مخاطب با بحران روبرو می‌شود. داستان به نهایت هیجان خود می‌رسد. اوج و گره اصلی باید در کوتاهترین زمان ممکن و در کمترین جملات به مخاطب منتقل شود. یعنی ضربه بزند و گیرا باشد.





گام‌سی و سوم

بعد از آن مرحله‌ی گره‌گشایی فرا می‌رسد. این جا نویسنده باید نقاط مبهمی را که خودش ایجاد کرده است حل کند. البته برای این که مخاطب بلافاصله نتیجه‌گیری نکند، برخی گره‌های فرعی را بر سر راه می‌آورد تا ذهن او را گمراه کند. در این مرحله شما به تعادل اولیه بر می‌گردید.

گام سی و چهارم



گره های فرعی
 وقتی که داریم نقطه های مبهم داستان را برای مخاطب آشکار می کنیم ممکن است دچار این مشکل بشویم که مخاطب تا انتهای داستان را به نوعی حدت بزند. در اینجا لازم است به جای حل کردن ناگهانی گره، این کار را کم کم انجام دهیم و در این میان گره های کوچکتری را ایجاد کنیم تا ذهن خواننده از ماجرای اصلی کمی دور شود و منتظر بماند تا پایان داستان را از زبان خود ما بشنود.



گام سی و پنجم

پایان

مثل شروع داستان باید از جذابیت بالایی برخوردار باشد. نه مثل اکثر سریال های ایرانی که پایانش عروسی و ازدواج است!! اگر طرح داستان از ابتدا تا انتها سیر منطقی خود را طی کند، یقیناً پایان آن هم خوب می شود. نتیجه گیری داستان که در همین بخش پایانی صورت می گیرد اصلاً نباید مستقیم بیان شود. شما در واقع مخاطب را باید هدایت نموده و ذهن او را محدود نکنید.

گام سی و ششم



دو نکته:

- ۱) در حالتی که شروع داستان شما همان پایان داستان است، بعد از بیان اتفاقات گذشته، دوباره باید پایان داستان را به شکلی زیباتر و جذاب تر اما بدون تغییر اساسی نسبت به ابتدای آن بیان کنید.
- ۲) در برخی داستان ها لازم است پایان داستان به گونه ای مبهم باقی بماند و نتیجه گیری نهایی به خود مخاطب واگذار شود. دقت کنید فقط در برخی داستان ها این گونه است.

گام‌سی و هفتم

دنبال این نیستم که مثل پدر بزرگ‌ها پند و نصیحت کنم اما باور کنید مجبورم این نکات را گوشزد کنم:

۱. **مشکر باشید:** اصلاً تعجب نکنید. به قول یکی از بزرگان متأسفانه ما انسان‌ها آن قدر از خدا غافلیم که در مرحله‌ی اول لازم است فقط علاوه بر مادیات که هدف اصلی زندگی ما شده‌اند، خدا را هم در امور خود شریک کنیم. در حالی که در واقع باید همه‌ی کار را فقط به خاطر او انجام دهیم.

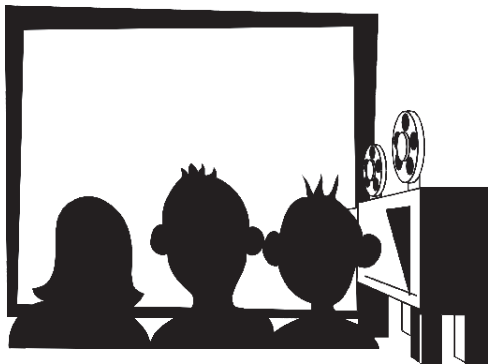
داستان خوب هم قبل از هر چیز باید خدامحور باشد. البته نه این که هر چند خط یکبار اسم خدا را بیاوریم یا فقط موضوعات معنوی و الهی را برای داستان‌های خود انتخاب کنیم؛ بلکه طوری داستان را تعریف کنیم که هر مخاطبی بفهمد پشت این نوشته یک تفکر خدامحور وجود داشته است. و در هیچ کجای داستان حرفی نزنیم که با اعتقاداتمان مغایر باشد.





گام سی و هشتم

۲. آیینہ عبرت: حالا که قبول کردیم داستانمان خدا محور باشد؛ بهتر است یکی از ویژگی‌های اصلی داستان‌هایی را که خود خداوند در قرآن کریم توجه زیادی به آن داشته است مد نظر بگیریم. همه داستان‌های قرآنی عبرت آموز هستند. باز اشتباه نکنید، ما به دنبال نصیحت و نتیجه اخلاقی و از این حرف‌ها نیستیم. بلکه صرفاً باید سعی کنیم داستان ما حرف جدیدی برای مخاطب داشته باشد.



گام سی و نهم

۳. داستان باید چسب دوقلو باشد: داستانی که جذاب و گیرا نباشد و از ابتدا تا انتها، مخاطب را میخکوب نکند؛ داستان موفق نیست. محتوا و زبان داستان، هر دو باید خواننده را جذب کنند. چون برخلاف زمانی که مثلاً یک نفر در حال دیدن یک فیلم است و شاید بدون توجه به جذابیت‌های آن ممکن است تا انتها فیلم را ببیند؛ اگر کتابی که می‌خواند او را جذب نکند، به خواندنش ادامه نخواهد داد.



گام چهلَم

۴. منطقی باشید: روال داستان باید طوری باشد که خواننده بتواند ارتباط منطقی بین اجزای آن برقرار کند، یعنی علت هر چیز مشخص باشد. البته برخی نکات را نویسنده به عمد پوشیده نگه می‌دارد اما در پایان داستان، همه ابهامات باید حل شده باشد. مثلاً گره اصلی داستان، نتیجه منطقی ماجراهای قبل از خود باشد و پایان داستان هم نتیجه طبیعی روند گره‌گشایی.



گام چهل و یکم

۵. کم گوی و گزیده گوی چون در: خیلی شرح نمی دهیم چون پیش از این هم اشاره کردیم که یکی از ویژگی های داستان خوب، اختصار و ایجاز است. مخصوصا وقتی که داستان کوتاه می نویسیم، اهمیت رعایت این امر دو چندان می شود. اطاله ی کلام باعث می شود خواننده رشته کلام را گم کند یا کسل شود.



گام چهل و دوم

۶. نثر یا زبان داستان: نوع قلم هر داستان ارتباط مستقیم با موضوع و سوژه آن دارد. یعنی باید زبان داستان متناسب با موضوعش باشد. مثلاً یک داستان با موضوع مرگ نمی تواند همان زبانی را داشته باشد که یک داستان با موضوع زندگی شاد یک دلچسب دارد. عامل دیگری که تعیین کننده زبان داستان است، مخاطب است. یعنی باید توجه داشت که چه گروه و قشری از جامعه قرار است مخاطب اصلی داستان ما شوند.



گام چهل وسوم

۷. پاک بنویسید: این هیچ ربطی به خط خوش و خوانا یا پاکنویس کردن داستان ندارد. منظور من این است که نویسنده مجاز نیست هر چیزی را بیان کند و مثلاً آن را چنین توجیه کند که دیالوگ یکی از شخصیت های داستانش است. سخنان زشت و ناپسند جایی در داستان ندارند. البته گاهی در لفافه می توان مطالبی را آورد. مثال بارز آن که در داستانها و حتی فیلمها و سریالها با آن حتما برخورد کرده اید اصطلاح «شکر خوردن» به جای یک کلام زشت و ناشایست است.



گام چهل و چهارم

۸. **تقوا:** باور کنید من معلم دینی نیستم این هم کتاب بینش یا دین و زندگی نیست؛ اما معتقدم نویسنده متعهد حق ندارد از برخی مسائل که ریشه های شهوانی دارند و ناهنجار محسوب می شوند به شکلی کاملاً واضح و بی پرده سخن بگوید. و حتی اگر چنین کند و در اثر این کار او یک مخاطب دست به گناهی بزند، او نیز بی تقصیر نخواهد بود.



گام چهل و پنجم

۹. ریشه‌ای برخوردار کنیم: سطحی نگاه نکنیم، سطحی ننویسیم و مخاطبمان را هم دست کم نگیریم. شما باید به هر مطلب به شیوه‌ای نو بنگرید و سپس به عمق آن دست یابید؛ چیزی که هر کسی از پس آن بر نمی‌آید. همچنین یک نویسنده نباید صرفاً به بیان دردها پردازد. بلکه باید ریشه مشکلات را هم دریابد و راه حل هم ارائه کند. برای همین است که در ابتدای راه آن‌قدر به مطالعه تأکید کردیم.



گام چهل و ششم

۱۰. یکدست صدا داره: یعنی اگر داستان از ابتدا تا انتها یکدست و همگون باشد تاثیر گذار است. تغییر زمان و مکان های بیش از حد، تغییر زاویه دید، ارتباط نداشتن مقدمه و تنه با گره اصلی و...
همگی موجب ضعف داستان می شوند. نوسان در داستان یعنی از دست دادن مخاطب.



گام چهل و هفتم

۱۱. **انتخابات برگزار کنید:** کمی سخت گیر باشید و به راحتی هر کلمه ای را به داستان خود راه ندهید. چرا که در ادبیات، تنها وسیله ای که فکر و احساس را منتقل می کند، کلمات هستند. تسلط بر دستور زبان فارسی، شناخت جایگاه هر کلمه، ترکیب ها، آرایه های ادبی و... پیش فرض واجب برای هرگونه نوشتن است.

به قول اهل فن: «هر کلمه، بار عاطفی و احساسی خاصی دارد». پس برای بیان هر حسی تنها یک کلمه و تعبیر مناسب وجود دارد و کلمات و عبارات مترادف، آن تاثیر را نخواهد گذاشت.



گام چهل و هشتم

۱۲. آپ تو دیت باشید: البته با پاس داشتن زبان پارسی باید بگوییم که « به روز باشید». باور کنید تعبیرات و تشبیهاتی که سال ها پیش به عنوان زیبایی کلام مطرح بودند، امروزه نه تنها جذاب نیستند، بلکه نوشته شما را از جلوه می اندازند. مثلا اگر زمانی تشبیه چهره زیبا به ماه شایع بود؛ امروزه از آن قوت قبلی برخوردار نیست مگر در برخی اشعار.



گام چهل و نهم

هر فنی ابزار خاص خود را دارد. فن یا هنر نویسندگی نیز برای پیشبرد اهداف خود نیاز به ابزار ویژه ای دارد که برخی از آن ها را برای شما بازگو می‌کنم:

الف) شخصیت پردازی: شخصیت را که حتما می‌دانید چیست؟ همان آدم ها و یا موجوداتی که نویسنده در داستان خود می‌آورد تا گفتارها و کردارهایشان داستان را ایجاد کند. حال شما با بیان حالات و روحیات و ویژگی های جسمی و روحی این افراد می‌توانید مخاطب خود را بیشتر با روند داستانتان درگیر نمایید. این کار را اصطلاحاً شخصیت پردازی می‌گویند. هر شخصیت می‌تواند حادثه ای را بیافریند یا برای اش حادثه ای روی دهد. مطمئناً هرچه قدر شخصیت های خود را بیشتر برای مخاطب داستان، کالبدشکافی کرده باشید، بهتر می‌توانید عمل ها و عکس العمل های او را بازگو کنید و صد البته رضایت خواننده داستان را هم جلب نمایید. بهترین حالت در شخصیت پردازی آن است که رفتارها و گفتارهای هر شخص معرف روحیات او باشد و از ذکر مستقیم ویژگی های آن ها خودداری کنیم.



گام پنجاهم

ب) زاویه دید: هرداستانی می تواند از زبان «من/تو/او/ما/شما/ایشان» تعریف شود. این که ما داستان مان را از زبان کدام یک از این ها بنویسیم، زاویه دید داستان ما را مشخص می کند. گاهی از زبان خود تعریف می کنید (اول شخص): از گوشه پیاده رو حرکت می کردم. گدایی که توی پالتوی پشمی بیشتر شبیه اسکیموها به نظر می رسید از کنارم به آهستگی گذشت. با دیدن او تازه بیشتر احساس سرما کردم. دست هایم را توی جیب کتم بردم و به سمت بانک راه افتادم. بانک خلوت به نظر می رسید و برای نقشه من مناسب بود. وارد بانک که شدم با صحنه غیر منتظره ای مواجه شدم. چند نفر قبل از من به آنجا دستبرد زده بودند...





یا از دیدگاه دوم شخص (تو): از گوشه پیاده رو حرکت می کردی. وقتی از کنار آن گدا که توی پالتوی پشمی اش شبیه اسکیموها شده بود گذشتی، انگار تازه یاد سردی هوا افتاده باشی؛ دست هایت را توی جیب کتت فرو بردی و دوباره به سمت بانک به راه افتادی...

یا سوم شخص که اصطلاحاً آن را « دانای کل » می نامند، چرا که از سایر زاویه دیدها نگاه کامل تری نسبت به همه اتفاقات داستان می تواند داشته باشد در حالی که بقیه در مواردی محدودیت دارند: از گوشه پیاده رو حرکت می کرد. از کنار گدایی که توی پالتویش بیشتر شبیه اسکیموها...



گام پنجاه و یکم

ج) گفتگو: آوردن گفتگو‌هایی که میان شخصیت‌های مختلف داستان صورت می‌گیرد، می‌تواند ابزار خوبی برای ایجاد کشمکش باشد. همچنین در جابجایی زمان یا مکان داستان کمک می‌کند. در مورد شخصیت پردازی هم مفید خواهد بود. از همین روست که گفتگو باید با شخصیت فردی که آن حرف‌ها را می‌زند هماهنگ باشد.

گفتگوها هم اصولاً به صورت سؤال و جواب مطرح می‌شوند. حال ممکن است جواب یک سؤال از طرف یکی از شخصیت‌های داستان، یک جواب کاملاً منطقی باشد، یک سؤال باشد، سکوت باشد یا حتی یک عمل.



- در ابزار گفتگو لازم است یک گام دیگر هم برداریم و آن این است که ویژگی های زیر را رعایت نماییم:
۱. اطلاعات سوخته به مخاطب ندهد
 ۲. صداها دیدنی باشند. یعنی از زبان خودمان جملات را بیان نکنیم، بلکه اجازه دهیم هر شخصیتی خودش حرفش را بزند.
 ۳. روده درازی نکنیم. یادمان نرود که ما داریم داستان کوتاه می نویسیم. پس گفتگوها باید واقعی و هدفمند باشد.



گام پنجاه و دوم

عنوان داستان بعد از اتمام داستان، برای آن نامی را انتخاب کنید. البته با توجه به موضوع و سوژه و شخصیت اصلی و سایر ارکان داستان. این کار به متمایز کردن داستان شما از سایر داستان‌ها کمک خواهد کرد.

ویژگی‌های یک عنوان خوب:

۱. تازه باشد.
۲. جذاب باشد.
۳. به گوش آشنا باشد (موزون باشد)
۴. با داستان مرتبط باشد.
۵. طرح داستان را لو ندهد.
۶. با عرض پوزش، پیش پا افتاده و تکراری نباشد.
۷. ساده و کوتاه باشد.



گام پنجاه و سوم

حالا زمانی را در نظر بگیرید که فرصت کافی برای ایجاد طرح داستان ندارید. در این حالت توجه به برخی نکات می تواند شما را به داشتن یک داستان خوب کمک کند. البته داستانان بیشتر شبیه یک « فلش فیکشن » یا همان « داستان ناگهان » خواهد شد. این نوع از داستان که با ظهور اینترنت متولد شد کمی از داستان کوتاه، کوتاه تر است اما مینی مال نیست.



گام پنجاه و چهارم

درمقابل، نوعی از داستان‌ها هستند که به قول «فلانری اوکانر» به صورت عملی و همراه با مکاشفه صورت می‌گیرند. نویسندگان داستان را آغاز می‌کنند و هر جا که ذهنش رفت او هم به دنبالش می‌رود. البته من اصلاً این روش را توصیه نمی‌کنم. تنها یک نویسنده بزرگ می‌تواند سراغ چنین شیوه‌ای برود. اما نکات مربوط به داستان ناگهان:

الف) سراغ ایده‌های کوچک بروید: نباید موضوعی را انتخاب کنید که پیدا کردن سوژه خوب برای آن، وقت زیادی از شما بگیرد یا پرداختن به آن داستان طولانی‌تری احتیاج داشته باشد. یک راه ساده این است که سوژه خود را تا حد ممکن ریز و جزئی کنید.



گام پنجاه و پنجم

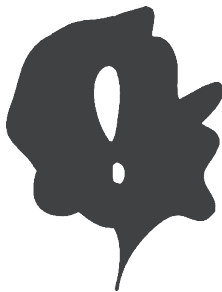
ب) مقدمه چینی نکنید: الکی وقت خود را وصفحات دفترتان را صرف توضیحات اولیه برای ورود به داستان نکنید. هرچه به عنوان مقدمه و شروع لازم است را نهایتاً در یک پاراگراف خلاصه نمایید. راه بهتر این است که داستان خود را از بطن اتفاق آغاز کنید. یعنی یک راست بروید سراغ گره اصلی داستان. نگران مخاطب نباشید؛ چون با موضوع ساده و سوژه جزئی که برای داستانتان در نظر گرفته اید، او به راحتی می تواند نقاط خالی را در ذهنش پر کند.



گام پنجاه و ششم

ج) بر روی یک تصویر از داستان متمرکز شوید: اصولاً یک داستان، مجموعه ایست از تصاویر که به توصیف نویسنده در می آیند و وقتی که مانند نگاتیو یک فیلم در کنار هم قرار می گیرند؛ اتفاق واحدی را به مخاطب القا می کنند. شما به عنوان نویسنده باید یکی از این تصاویر داستان خود را که از اهمیت و قوت بیشتری برخوردار است انتخاب کنید و آن را تصویر مرکزی داستانتان قرار دهید. مثلاً تصویر غروب غم انگیز آفتاب در یکی از خیابان های شهر اصفهان در حالی که صدای اذان شنیده می شود و کبوترها بالای گنبد مسجد شیخ لطف اله به پرواز در می آیند؛ شاید از هزاران کلمه موثرتر و گویاتر باشد.

شما در این مرحله باید یک نقاش شوید و روی بومی که داستانتان را تصویر کرده اید، در گوشه ای متمرکز شوید که می دانید بیشترین تاثیر را بر مخاطب می گذارد.



گام پنجاه و هفتم

د) معما بیافرینید: شما علاوه بر نقاش، باید یک تردست ماهر نیز باشید. هنر یک شعبده باز این است که هیچ وقت نگذارد کسی راه و رسم کارش را یاد بگیرد. مخاطب شما هم نباید تا لحظه‌ی آخر بفهمد چه مسیری را طی می‌کنید و می‌خواهید داستان خود را چگونه به اتمام برسانید. او باید از ابتدا درگیر یک معمای پیچیده شود که تنها به دست نویسنده حل خواهد شد. به این ترتیب او را با داستان همراه می‌سازید و هنگامی که معما را برایش حل می‌کنید، لذت و شادی را به او بخشیده‌اید. البته این به شرطی است که معما به زیباترین وجه و کاملاً منطقی حل شود.



گام پنجاه و هشتم

ه) پایان طوفانی: از آنجا که اصولاً این گونه داستان‌ها از نقطه اوج و گره اصلی آغاز می‌شوند، جایی که نویسندگان ضربه اصلی را به مخاطب وارد می‌کنند، فقط و فقط پایان داستان است. شما شاید نه فرصتی برای شخصیت پردازی مناسب پیدا کنید و نه توصیف زمان و مکان و... در این حالت تنها نقطه‌ای که خواننده را پای داستانتان نگه می‌دارد کششی است که برای فهمیدن پایان داستان در او ایجاد می‌کنید. این نوع از داستان از جهاتی شباهت زیادی به لطیفه‌ها دارند. چون هر دو هم ساده‌اند و هم برای تأثیرگذاری بر مخاطب، از ضربه نهایی استفاده می‌کنند.



گام پنجاه و نهم

ننویسید. به خدا کسی شما را اجبار نکرده است که نویسنده بشوید. اگر می خواهید با تنبلی و بدون تلاش و پیگیری مستمر نویسنده بشوید، آن هم داستان نویس؛ قیدش را بزنید بهتر است. همان ابتدای کار هم گفتیم که این راهی نیست که میان بر داشته باشد. البته بستگی زیادی هم دارد به هدف شما. اگر می خواهید برای دل خودتان بنویسید یا به دیگران پز بدهید هیچ، اما اگر می خواهید به عنوان حرفه به داستان نویسی بنگرید، همه گام هایی را که تا اینجا گفتیم باید طی کنید. و گرنه ننویسید بهتر است.



گام شصتم

بنویسید. این گام برای کسانی است که واقعا می خواهند نویسنده خوبی بشوند. تا می توانید از فرصت های خود استفاده کنید و در مورد هر چیزی که به ذهنتان می رسد بنویسید. اگرچه لزومی ندارد آن را برای همه بخوانید و فقط لازم است هر از چندگاهی نوشته های خود را به یک کارشناس و اهل فن نشان بدهید تا راهنماییتان کند. با این کار وقتی هم که به موضوع و سوژه ای می رسید که بسیار جالب و ویژه است، برای نوشتن به مشکل بر نمی خورید. البته قطعاً باید همه نکاتی را هم که آموخته اید به کار بگیرید تا یک داستان خوب داشته باشید. راستی همانقدر که می نویسید و بلکه بسیار بیشتر از آن باید کتاب و داستان بخوانید.



کالبدشکافی یک داستان

نگاهی گذرابر داستان شکارشکارچی اثری از

سید مهدی نجاعی

شکارشکارچی

بلند بود و چهار شانه. از در که تو می آمد تمام روشنی را می گرفت. چشم‌های سیاه و نافذش که در زیر ابروهای کشیده‌اش کمین گرفته بود، دل‌ها را می لرزاند. قضیه شکارها و قهرمانی‌هایش بر سر همه زبان‌ها بود. یادم هست توی محل کسی جرات نمی کرد به من چپ نگاه کند. حتی بچه‌های محل که با هم بازی می کردیم به حرمت بابام، هوای مرا داشتند. نه فکر کنید بابام متکبر و مغرور بود؛ نه، اتفاقا تواضعی داشت که فقط خاص خودش بود. به خصوص وقتی پیش‌نماز به خانه‌مان می آمد بابام آن چنان تعظیم و تکریمی می کرد که خود من هم با تمام بچگی‌ام می ماندم.

اصلاً همیشه برایم مساله بود که چرا بابام جلوی پیش‌نماز این طوری دولا و راست می‌شود. ولی برای بابای احمد که استوار است تره هم خورد نمی‌کند.

هیچ وقت یادم نمی‌رود. یک شب بابای احمد با لباس نظامی‌اش آمده بود خانه‌مان و من هم که همیشه سعی می‌کردم از گیر مهمان‌های بابام خلاص شوم، آن شب ویرم گرفت که توی اتاق بنشینم، ببینم چه کار دارد.

حمیدمان که خیلی از من بزرگتر بود، تازه چای آورده بود که بابای احمد از من پرسید:

«اسمت چیه عموجان؟»

من که از این عمو جان گفتنش خیلی لجم گرفته بود، گفتم: «محمد»

گفت: «ماشاءالله، باریک‌الله» و تازه من داشتم فکر می‌کردم که چه کار مهمی کردم که دارد تشویقم می‌کند که بابام گفت: «پاشو برو پیش مادرت!»

من هم پکر، اما از رو نرفتم. از اتاق در آمدم، ایستادم پشت در و تمام حرف‌هایشان را شنیدم. با اینکه خیلی از حرف‌ها را نمی‌فهمیدم، ولی فهمیدم که برای چی آمده و چه می‌خواهد. یادم هست بعد از اینکه بابای احمد کلی از بنده‌زاده‌اش تعریف کرد، بابام رک و راست جلوی در آمد که:

«می‌دونی داداش، از قدیم گفتن کبوتر با کبوتر، باز با باز. از من می‌پرسی بهتره که شما از هم کیش‌های خودتون انتخاب کنین بذارین ما هم یه لقمه نون حلالمونو بخوریم.»
 خیلی دوست داشتم که قیافه بابای احمد را بعد از این حرف‌ها می‌دیدم؛ اما فقط شنیدم که با غیظ گفت: «باشه، بعد خدمتون می‌رسم!» و دیگه تا دو سه ماه، سر و کله بابای احمد طرف‌های ما پیدا نشد.

بابام مصالح فروشی داشت. یعنی تنها مصالح فروشی شهر بود. می گفتند خیلی توش نون داره، اما نمی دانم چرا وضع ما زیاد روبراه نبود. بعد از آن بود که فهمیدم چرا این همه آدم جلنبر و فقیر با بابام رفت و آمد دارند و رابطه پیش نماز محل با بابام را وقتی فهمیدم که پیش نماز را گرفتند و خیلی چیزهای دیگر...

غروب یک روز گرم تابستان بود. بابام تازه از راه رسیده بود و مادرم هنوز شربت سکنجبین و یخ را در کاسه بزرگ گلی به بابام نداده بود که در زدند. در را که باز کردم، بابای احمد بود، با دوتا آدم صاف و اتو کشیده که نمی‌شناختمشان. بابای احمد گفت: «بچه! بابات هست؟» می‌خواستم بگویم لامصب تو که اسممو بلدی چرا بهم میگی بچه. ولی هیچی بهش نگفتم. حتی نگفتم آره یا نه. دویدم تو و به بابام گفتم: «بابای احمد و دو نفر دیگه کارتون دارن.» گفت: «بگو بیان تو بیرونی بنشینن تا من پیام.» یادم آمد که فقط وقتی پیش‌نماز محل می‌آمد بابام تا جلوی در پیشواز می‌رفت.

دیدم سه تائیشون صاف صاف جلوی در ایستادند. می‌خواستیم بگوییم بفرمایید تو؛ اما از لج اینکه به من گفته بود بچه، من هم گفتم: «بابام می‌گه بیاین تو.» اول آن دو نفر و بعد بابای احمد وارد شدند. هنوز جابه‌جا نشده بودند که صدای پای سنگین بابام بلند شد. تا بابام بیاید تو، چشمم به بابای احمد افتاد که بر خلاف همیشه مثل موش شده بود. اصلا فکر کردم شکمش هم از همیشه کوچکتر شده. هر سه برای بابام بلند شدند و با او دست دادند.

توی این فکر بودم که یادم باشد به احمد بگویم که باباش جلوی بابای من بلند شده تا آنقدر جلوی بچه‌ها قپی نیاید؛ که یکی از دو نفر که قدش بلندتر بود به بابام گفت: «آقازاده اینجا کاری دارن؟»

بابام رویش را کرد به من و گفت: «برو به مادرت بگو قلیون ما رو چاق کنه، خودتم همونجا باش.»

بلند شدم و سعی کردم به روی خودم نیاورم که چقدر کنف شده‌ام؛ اما همانجا نقشه کشیدم که وقتی می‌روم توی کفش بابای احمد پونز بگذارم؛ یک پونز هم توی کفش این مردیکه بگذارم.

بعد از اینکه پیغام را به مادرم رساندم، همین کار را کردم و بعد به حیاط پریدم و خودم را از دیوار بالا کشیدم و تا انباری پشت اتاق میهمانی خزیدم. اگرچه در بسته بود، ولی آنقدر درز و شکاف وجود داشت که صدا را خوب بشود شنید. شنیدم که یکی از آن دو نفر می‌گفت: «ما می‌تونستیم تمام مصالحشو یه روزه از تهران بیاریم، اما خواستیم بعدها، هم یه حسن سابقه‌ای شما داشته باشیم و هم اینکه دستگاه بدونه این گزارش‌هایی که از شما رسیده، صحت نداره.»

آنکه صدایش جیغ جیغی بود گفت: «تازه مگر نه اینه که هر چی امنیه شهر مجهزتر باشه، امنیت مردم بیشتره.»

آن یکی که انگار صدایش دریده بود و قارقار می کرد، ادامه داد: «از اجر اخرویش هم که خودتون مطلعین.»

صدای بابام بود که با غیظ گفت: «ببین داداش! ما ممکنه سوات آنچنانی نداشته باشیم، اما خر که نیستیم. معاونت ظلمه کجا اجر اخروی داره؟!»

خیلی دوست داشتیم معنی معاونت ظلمه و اجر اخروی را می دانستیم؛ ولی خوب، از طرز حرف زدن بابام و حرف های آنها یک چیزهایی دستگیرم شد.

این دیگر صدای بابای احمد بود: «این حرف‌های شما زیاد عاقبت خوشی نداره. می‌خوای فکر کنین دوباره خدمتتون برسیم.»

«اگه فکر می‌کنین بعد حرفمو پس می‌گیرم، اشتباه می‌کنین. حرف مرد از دهنش در می‌آد.»

یکی از آن دو نفر، مثل اینکه داشت بلند می‌شد که گفت: «به هر حال، این همه لجاجت ممکنه باعث درد سر بشه.»

که بابام جواب نداد.

تا آنها به در اتاق برسند، من خودم را به حیاط انداخته بودم. لحظه حساس داشت فرامی‌رسید. خودم را به پشت تختی که گوشه حیاط بود کشیدم و به انتظار نشستم. داشتم فکر می‌کردم که بر خلاف همیشه که در کفش بابای احمد پونز می‌گذاشتم و از بابام کمر بند می‌خوردم، امشب با این حرف‌هایی که به بابام زده‌اند نه تنها از کمر بند معاف می‌شوم، که بابام هم ته دلش کلی خوشحال می‌شود.

بابای احمد قبل از اینکه کفشش را بپوشد، خیلی عادی آن را بلند کرد و پونز ته آن را کند و کفشش را پوشید و اصلاً به روی خودش هم نیاورد. مرد قد بلند همین که پایش را در کفش کرد، آخ بلندی کشید و پایش را درآورد. خوشحالی‌ای توأم با ترس در دلم ریخت. از طرفی برای اینکه جلوی خنده‌ام را بگیرم، دست‌هایم را گاز می‌گرفتم و از طرفی دل توی دلم مانده بود که مبادا بابام صدایم کند و جلوی آنها خوب حسابم را برسد؛ اما خوشبختانه به خیر گذشت. طرف پونز را در آورد، کفشش را پوشید، خداحافظی طلبکارانه‌ای کرد و رفت.

بابام آن شب را تا دیر وقت بیدار بود. چهار بار قلیان کشید. حتی جواب سلام حمید را هم به زحمت داد. اما آخرهای شب، حمید را کنار کشید و آهسته به او چیزهایی گفت که من نفهمیدم. فقط حس کردم که او را به خانه پیش‌نماز محل می‌فرستد.

وقتی حمید برگشت، در چشم‌هایش برق شادی می‌زد. از میان حرف‌هایی که برای پدرم نقل می‌کرد، شنیدم که پیش‌نماز گفته بود: «آدم یا برای مظلوم خونه می‌سازه یا برای ظالم. اگر می‌خوای اجر کارای گذشته‌ات رو بر باد بدی، بکن.»

فردای آن روز بابام سرکار نرفت. تا شب خانه بود و فکر می‌کرد. حتی صبح جمعه، وقتی دوستانش آمدند دنبالش که با هم بروند شکار، نرفت. ولی نزدیکی‌های ظهر، تفنگ شکارش را برداشت و تنهایی زد بیرون. شاید تنها بودن در خانه را دوام نیاورد. با اینکه همیشه از شکار رفتن بابام احساس غرور می‌کردم، ولی نمی‌دانم چرا آن روز آنقدر دلم شور می‌زد. اصلاً دوست داشتم بابام خانه بنشیند و حتی وقتی می‌خواهم بروم کوچه دنبال بازی با بچه‌ها، بهم بگوید که بچه بشین درستو بخون، ولی به شکار نرود.

غروب بود. یواش یواش دیگر می‌بایست سر و کله بابام پیدا شود و خسته و مانده به حمید بگویند که شکارها را از پشت ماشین تا کنار حوض بکشند و خودش، بعد از کمی استراحت بیفتد به جان شکارها.

با خودم گفتم جلوی در می‌نشینم تا از دور که ماشین بابام را دیدم بدوم تو و به مادرم بگویم مامان! مامان! بابا اومد! و مادرم فقط برویم لبخند بزند و سرش را پایین بیندازد.

جیپ قراضه آبی بابام را از دور، در میان گرد و خاک‌ها شناختم. دو نفر در آن نشسته بودند، ولی... ولی مثل اینکه... بابام اصلاً نبود. سمت چپ حمید نشسته بود و یکی از دوست‌های بابام هم سمت راست.

«هان، پس بابام؟!»

سر جایم خشکم زد. ماشین ایستاد. حمید پیاده شد. مات و مبهوت دویدم طرفش و گفتم: «حمید پس بابام کو؟»

حمید بغضش ترکید، زد زیر گریه. از لابه‌لای گریه‌اش در آوردم که: «بی‌پدرا... بالاخره... کار خودشونو کردن.»

یاد حرف‌های بابای احمد افتادم: «این حرف‌های شما عاقبت خوشی نداره...»

پایان

شروع داستان با توصیف شخصیت اصلی آن صورت گرفته است. در واقع نویسنده با توجه به اهمیت این شخص در روند داستان، دست به این کار زده است. البته توصیفی غیر مستقیم و زیبا: «بلند بود و چهار شانه. از در که تو می آمد تمام روشنی را می گرفت. چشم های سیاه و نافذش که در زیر ابروهای کشیده اش کمین گرفته بود، دل ها را می لرزاند. قضیه شکارها و قهرمانی هایش بر سر همه زبان ها بود.»

علاوه بر توضیحات ابتدای داستان، نویسنده در جای جای نوشته‌اش به شخصیت‌پردازی اهمیت داده است: «تواضعی داشت که فقط خاص خودش بود... اصلاً همیشه برایم مساله بود که چرا بابام جلوی پیش‌نماز اینطوری دولا و راست می‌شود. ولی برای بابای احمد که استوار است تره هم خورد نمی‌کند...» و حتی در گفتارها، مثلاً در جایی که از زبان او می‌گوید: «اگه فکر می‌کنین بعد حرفمو پس می‌گیرم، اشتباه می‌کنین. حرف مرد از دهنش در می‌آد.»

تنه داستان با ظرافتی خاص از این جمله شروع می شود که: «هیچ وقت یادم نمی رود. یک شب بابای احمد با لباس نظامی اش آمده بود خانه مان و...» چراکه ما پیش از آن فهمیده ایم که رابطه شخصیت اصلی داستان با این فرد خوب نیست و حالا می بینیم او یک نظامی است. اینجاست که تعادل داستان به هم می ریزد و سپس کم کم رو به اوج حرکت می کند. پایان تنه داستان که همان اوج و گره اصلی است در چند جمله نمود پیدا می کند. از جایی که راوی داستان می گوید: «این دیگر صدای بابای احمد بود: «این حرف های شما زیاد عاقبت خوشی نداره...» البته گره کمی پیچیده و طولانی می شود تا جایی که شخصیت اصلی داستان با تفنگ شکاری اش از خانه خارج می شود.

بعد از آن آرام آرام داستان سیر نزولی می‌گیرد. دیگر منتظر یک اتفاق هستیم که ما را به همان آرامش نسبی ابتدای داستان برگرداند، اگرچه آرامشی تلخ باشد. وقتی راوی می‌گوید: «جیب قراضه آبی بابام را از دور، در میان گرد و خاک‌ها شناختم...» می‌خواهد ذهن مخاطب را از واقعیت دور سازد و آنگاه داستان را آن گونه که دوست دارد به پایان برساند.

از نکات مثبت در پایان داستان اشاره نویسنده به جمله ایست که ما قبلا آن را دیده‌ایم: «این دیگر صدای بابای احمد بود: «این حرف‌های شما زیاد عاقبت خوشی نداره...» در واقع با این کار سیر منطقی داستان‌اش را به مخاطب دیکته می‌کند.

زاویه دید که اول شخص است، گفتگوها، توصیف‌ها و سایر ابزار داستان‌نویسی را هم خودتان به خوبی می‌توانید در طول داستان مشاهده کنید و به قوت آن‌ها هم اعتراف نمایید. عنوان داستان نیز که با توجه به شخصیت اصلی آن انتخاب شده همه ویژگی‌های یک عنوان مناسب را داراست؛ کوتاه و گیرا و مرتبط با داستان.

اما این اثر یکی از داستان‌های کوتاه سیدمهدی شجاعی، نویسنده خوب معاصر است که نه تنها در عرصه داستان، بلکه در سایر انواع نوشتار نیز تبحر دارد. در پایان به احترام چند کتاب از ایشان را معرفی می‌کنیم:

ساتنا ماریا (۱) و (۲)

از دیار حبیب

دو کبوتر دو پنجره یک پرواز

پدر، عشق، پسر

غیر قابل چاپ

آفتاب در حجاب

کشتی پهلوی گرفته

و...

